شیرازه

نکاهی به کتاب «بادهٔ جان»؛ شعروارهای شمس تبریزی

الفِ اسرار

حرفِ مرا گوش کن، بادهٔ جان نوش کن
بی‌خود و بی‌هوش کن، خاطرِ هوشیار را
- کلیات شمس تبریزی، غزل ۲۰۴

شرق: کتاب «بادهٔ جان» شامل شعروارهای شمس تبریزی به انتخاب و توضیح مجید رنجبر چندی پیش در نشر کارنامه منتشر شد. این کتاب به تعبیر رنجبر «جرعه‌ای از عالم پر رمز و راز شمس‌الدین محمد ملک‌داد تبریزی است برای جان‌های جویایی که در این زمانهٔ درد‌آلود و نفاق‌پرور تشنهٔ معنا و معرفت‌اند». کتاب «بادهٔ جان» گزیده‌ای از شعروارهای شمس تبریزی است که از دل مقالات شمس بیرون کشیده شده و به صورت شعر نو تنظیم شده است. رنجبر در مقدمه کتاب اشاره می‌کند که مقالات متن منسجمی نیست و از روی طرح و نقشه مشخصی به قلم نیامده است و درواقع این کتاب مجموعه سخنان پراکنده‌ای است که در حالات و مناسبت‌های مختلف و به اقتضای مجالس و مخاطبان ناهمگون بر زبان شمس جاری شده است و اطرافیان و مریدان مولانا و گویا خود مولانا هم آنها را یادداشت کرده‌اند. «این یادداشت‌ها در بسیاری از موارد کامل و تمام نیستند و گاه با مطالبی که در پس و پیش آنها آمده به‌کلی بی‌ارتباط‌اند. حتی در موارد بسیاری معنای محصّلی از آنها نمی‌توان برداشت کرد، چنان می‌آید که این مطالب به نیت ویرایش به تکرش درآمده‌اند اما سر به‌نیست‌شدن ناگهانی شمس و بی‌قراری و شوریدگیِ مولانا بعد از غیبت او مانع از تکمیل و بازنویسیِ آن شده است».

رنجبر به زبان محاوره خاص مقالات شمس اشاره می‌کند و معتقد است زبان محاوره شمس در مقالات در اوج بلاغت است و جوشش و سیالیت خاصی دارد. «از دل متنی که امروز در دسترس ماست می‌توان به عظمت فکر، وسعت دید و اصالت شخصیت او پی برد». رنجبر به شخصیت بی‌پروا و بی‌اعتنای شمس نیز اشاره می‌کند که بی‌دروغ و بی‌نقاب است و بی‌هیچ واهمه و هراسی به هرچه می‌خواهد می‌بیچد و با هرکه می‌خواهد می‌ستیزد. «رهیده و رهاست و سرسپردهٔ و دلدادهٔ هیچ مرام و مسلکی نیست. دست ارادت به هیچ شیخ و فقیهی نمی‌دهد، و خرقهٔ از هیچ پیر و عارفی نمی‌ستاند». سخنان شمس در نکاهِ مؤلف «بادهٔ جان»، سخنانی حکمت‌آمیز و معرفت‌آموز است که از تجربه‌های عرفانی و ماجراهای معنوی برآمده‌اند و ازاین‌رو «خواندن و بازخواندن آن دولت جان‌پرور است و احوال آدمی را خوش و خرم می‌کند». توراز، آهنگ، لطافت، شیرینی و دلربایی سخنان شمس از دیگر مواردی است که رنجبر بر آن تاکید دارد و معتقد است که این سخنان با چنین خصلتی می‌توانند به یاره‌هایی از نیازهای روحی پاسخ دهد و روزنی از عالم عیان به عالم نهان بگشاید.

مؤلف به معنا و به ماهیت و تعریف شعر اشاره می‌کند که در سنت ادب فارسی از دیرباز تاکنون سخن‌های بسیار درباره آن رفته است. برخی شعر را کلامی موزون و مقفّا و متساوی و برخی شعر مختصر و لطیف و خیال‌انگیز دانسته‌اند. و بعد با انقلاب شعری نیما یوشیج و بیوراثش در شعر فارسی، قافیه و تساوی از تعاریف شعر رخت بربست و گفتند شعر کلامی آهنگین و کوتاه و لطیف و خیال‌انگیز است. برخی حتی شعر را صرفاً کلامی هیجان‌انگیز و توصیفی هنرمندانه از جمال مطلوب دانسته‌اند و در نهایت شعر را کلامی خوانده‌اند که معنی آن در صورتش متوقف نشود. «با این تعریف پر بیراه نیست اگر شعر را شورش احساسات و رستاخیز کلمات در بینهٔ اندیشه بنامیم؛ اگر شعر را شورش احساسات و رستاخیز کلمات در بینه اندیشه برشمریم؛ اگر رستخیز ناگهان، وی رحمت‌بی‌منتها، ای آتش افروخته در بینهٔ اندیشه‌ها، به هر حال از نظر رنجبر که شعروارهای شمس را از مقالات او انتخاب و گردآوری کرده است، پاره‌ای از سخنان موجز و شیوا، شمس در مقالات، با هر دغدغه‌یی می‌کمان شعر محسوب می‌شود و می‌تواند سرمشق انواع شعر باشد. شعروارهای شمس در این دیدگاه، موسیقی خاص خویش را دارد و بسیاری از نکته‌های آن شعر ناب است. شیرین و دلنشین است و طراوت و تازگی دارد. توانایی شمس در عین رعایت ایجاز و کیرایی بیش از دید رنجبر، بی‌نظیر است. و گاه کلمات و جملات ساده‌اند و مقصود شکفتی‌ساز و اعجاب‌آور شمس را برسانند: «و باز؛ معنایی‌ست وای عرضه کن معنی/ که تنگ می‌آرد فراخنای عبارت/ افرو می‌کشدش/ در می‌کشدش/ حرفش را و صوتش را/ که هیچ عبارت نمی‌ماند». و به قول رنجبر، شمس چنان‌که پیداست خیز نیز مجبور و مهیّاست چونان خیزِ خیزان‌انگیز معنی بود: «سخن بر من فرو می‌ریخت/ مغلوب می‌شدم/ زیر سخن می‌ایستادم/ از غایت مغلوبی/ از لذت این معانی/ این سخن من/ عرق می‌کرد، نخجیر از خصلت شعرهای شمس را برمی‌شمارد و به مهجوترین و متمایزترین آنها می‌رسد که همانا سادگی و بی‌پیرایگی و صمیمیتِ شعرهاست. شعر شمس از این منظر، بازی با کلمات و آمیزش حرف‌ها نیستِ بلکه حاصل لحظات بی‌خویشی است: «آن لحظهٔ سه‌گون حظ نیستی/ یکی و لذتی لاغیر/ یکی هم او خداوندی و هم غیر/ یکی که او خداوندی به غیر او/ آن منم/ که حق سخن گویم/ نه من دانم نه غیر من».

با این اوصاف، شعروارهای شمس از لحظهٔ صایع و بدایع ادبی هیچ کم ندارد و ارقعنا از حیوز خیال (تشبیه، تمثیل، استعاره و کنایه) سرشار است. «ترفندها و شکردهای شمس در مقولات بلاغی و صنایع بدیعی به کار رفته در مقالات، افزون بر اینکه خودجوش و طبیعی در کلام جای گرفته‌اند، غایتا نو و تازه‌اند: این شعر بود از شراب رَبّانی/ سر به کل گرفته/ هیچ‌کس را بر این وقوفی نه/ در عالم کوس نفاده بودم/ می‌شنیدم/ این خُمب/ به سبب مولانا سر باز شد». البته در کتاب بارهایی هم هست که به راحتی و دراقب مفاعیل عروضی جای می‌گیرد و نمونه آن این شعر است: «دام عشق آمد و با او بپیچید/ ماند آن بی‌مرادی/ مرید اراده است». درباره اینکه چرا مقالات مجموعه‌ای از شفاهیات و گفته‌های شمس است که گرد آورده شده، خود شمس شعری دارد که نشان می‌دهد او چندان اهل نوشتن نبوده که اگر بود، به تعبیر رنجبر، چه‌بسا یکی از شاهکارهای زبان و ادب فارسی از او به یادگار می‌ماند. اما شمس خود گفته است که عادت به نوشتن نداشته: «من/ عادت به نشستن نداشته‌ام هرگز/ سخن را/ چون نمی‌نویسم/ در من می‌ماند/ و هر لحظه/ مرا روی دمی می‌دهد». رنجبر در مورد منابع مورد استفاده ترد توضیح می‌دهد که: در این کوشش و چینش بیش از همه به رکاب خط «سوم» استاد نادرالدین صاحب‌الزمانی نظر انداخته‌ام که در تقطیع سخنان شمس به شیوهٔ بلکانی فضل تقدم دارند، اما بیش از همه به تحقیقات و تتبعات ارزشمند استاد محمدعلی موحد نظر دوخته‌ام که بی‌شک آغاز تابان شمس‌پژوهشی‌اند و نیمچه‌کاهی هم به «زبان زنده» استاد منوچهر ابرو داشته‌اند. شعروارهای مولانا در چهارده بخش گرد آمده‌اند که ازجمله عناوین بخش‌های آن، الف اسرار، بشارت به اندرون، جفا و وفا، دنیا و عقبا، سخن و معنی، نیاز و ناز، و من و مولانا است.

گفت‌وگوی احمد غلامی با حجابی کرلانگیج، سفیر ترکیه در ایران

حدیث بی‌قراری مولانا

عکس: مهدی غلامی، شرق

حجابی کرلانگیج، سفیر ترکیه در تهران، مترجم آثار ادبیات کلاسیک ایران ازجمله بوستان و گلستان سعدی، دیوان حافظ و برخی آثار مولانا به زبان ترکی است. این ترجمه‌ها کافی است تا شما را با بخش بزرگی از سنت و فرهنگ و خلقیات مردم ایران آشنا کند و این برای سیاست‌مداری که نماینده یک کشور همسایه در ایران است ویژگی قابل ستایشی است. چراکه از این رهگذر می‌تواند شناخت عمیقی از مردم ایران به مسئولان بالادستی خود ارائه دهد. کرلانگیج شاعر است و همین ویژگی باعث شده در سرزمین شعر و شور و شعر و شعورِ احساس بیگانگی نکند. وقتی درباره مولانا حرف می‌زند به‌وضوح می‌توان عشق به مولانا و دیگر شاعران ایرانی همچون سعدی و حافظ را در او دید. مولانا نیز در میان مردم ترکیه غریب نیست. این مردم احترام و بزرگی مولانا را درج می‌نهند و در منظر آنان مولانا یکی از اولیاءالله است. کرلانگیج نه‌تنها مولانا را به‌خوبی می‌شناسد بلکه از طریق او، شمس تبریزی را شناخته است. مردی که زندگی روزمره را برنمی‌تافت و با کمترکسی سر سازگاری داشت و غیبت او و محل دفنش از پس قرن‌ها همچنان نامعلوم مانده است. کرلانگیج در این گفت‌وگو از مولانا، ترجمه اشعار کلاسیک فارسی و چگونگی آشنایی با شمس تبریزی سخن گفته است.

آقای سفیر خیلی خوشحالم که دعوت ما را پذیرفتید. برای من باعث افتخار است با کسی گفت‌وگو می‌کنم که حافظ، مشنوی و بوستان و گلستان را به ترکی ترجمه کرده است. برای من دیدار و گفت‌وگو با شما شوق‌برانگیز است؛ چهره‌ای که در فضایی سیاسی کار می‌کند اما بیشتر وجه فرهنگی شاخه و در ترکیه هم به‌عنوان استاد دانشگاه در زمینه ادبیات و زبان فارسی شناخته می‌شود و بر ادبیات ایران تسلط کافی و وافی دارد. به همین دلیل مایلم بدانم از سیاست، دیپلماسی و روابط فرهنگی ایران برسم. از چه زمانی با مولانا آشنا شدید و این آشنایی چطور ابتدا رقم افتاد؟

از لطف شما و فرضی که دادید تشکر می‌کنم. لطف شما زیاد است. اما من در این زمینه چندان هم مهم نیستم. البته مترجم هستم. در دانشگاه هم تدریس کرده‌ام. نیاز بود شاعران فارسی به زبان مادری ترکی ترجمه شوند و من هم به نوبه خود سعی کردم این آثار گران‌قدر را برای نسل جوان کرد هم بیاورم. به این دلیل سراغ آثار کلاسیک فارسی رفتم. با مولانا در دوران دانشجویی آشنا شدم. البته در جامعه ما اسم مولانا خیلی معروف و شناخته‌شده بود. ولی آثار مولانا را از راه ترجمه زبان نخوانده بودم. ترجمه‌های مختلفی از آثار مولانا به ترکی بود. تا آن زمان مولانا با ترجمه کلینیارلی و دیگران بود. من دوره ترجمه کردم. به این دلیل که زبان این ترجمه‌ها نسبتا قدیمی شده بود. بنابراین من در دوران دانشجویی کم‌کم با مولانا آشنا شدم و بعد از آن در دوران دستیاری در دانشگاه بیشتر آشنا شدم و متنوی را مطالعه کردم و بیشتر متوجه شدم.

با بوستان و گلستان سعدی را هم ترجمه کرده‌اید. تصور من این است که احتمالا شما دستاوری کمتری در ترجمه بوستان و گلستان نسبت به مثنوی داشته‌اید. در ترجمه آثار ادبی کلاسیک فارسی به زبان ترکی با چه دشواری‌هایی روبه‌رو بودید. مخصوصا اینکه فارسی‌زبان‌ها حجم متنی و را به دشواری می‌خواند. شما در این زمینه با چه دشواری‌هایی مواجه شدید؟

البته متنوی نسبت به بوستان و گلستان خیلی دشوار است. از این جهت که زبان نظم و منظوم است و در جمله‌های کوتاه، معانی زیادی را باید طرح کرد. از این لحاظ بعضی چیزها از طوق شاعر بعضی مولانا در متن حذف می‌شود. شعرای بعد از مولانا هم سعی کردند، ولی مولانا بیشتر ایجاز دارد. این لیست لحاظ. من در ترجمه مولانا سختی زیادی کشیدم. علاوه بر این، بیشتر ترجمه‌های قبلی آثار مولانا به زبان ترکی به نثر بودند و معنی را می‌رساندند. از این لحاظ کمک‌گرفتن از آنها هم آسان نبود. مثلا از ترجمه‌های کلینیارلی و اساتید دیگر مقابله می‌کردم؛ آنها معنی را اساس قرار می‌دادند و با کلمات بیشتری مفهوم را به ترکی ترجمه می‌کردند. بنابراین من خیلی از آنها کمک نگرفتم و به کار من نیامد. در عین حال، ترجمه جامی و سنایی هم سخت است. عطار در وجله نخست نسبتا آسان‌تر به نظر می‌رسید. اما مولانا و جامی برای من سخت‌تر بود.

ترجمه شعر خیلی سخت و پیچیده است. به نظرم شعر ترجمه‌شدنی نیست. اما باید ترجمه‌اش کنیم تا دیگران هم استفاده کنند. البته کسی که ترجمه شعر می‌کند، آنها زیبایی‌های شعر را می‌خواند. از همه زیبایی‌های شعر نمی‌تواند استفاده کند. ولی قسمتی از آن زیبایی‌ها را می‌چشد. نمی‌توان کل مفهوم را به زبان دیگری منتقل کرد. ولی اگر حداقل هشتاد درصد معنی و حس را برسانم، خودم را موفق تلقی می‌کنم

آقای سفیر با کمال فروتنی و بزرگواری اشاره کردید که ترجمه‌های شما شاعرید و با شعر بیش از ترجمه هم سروکار دارید. اگر امکان دارد یکی از اشعارتان را به ترکی بخوانید.

مناسفانه شعری از حفظ ندارم. من در مورد شعر نیما یوشیج کار کرده‌ام. شعرهای نیما را عجیق می‌گردند. کمی از جاجه‌ها می‌ترسم. با کم و زیاد می‌کردند و برایش می‌خواندند. متوجه نمی‌شد که شعر خودش است یا شعر کسی دیگر. من هم همین‌طور هستم.

من معتقدم که مولانا و شمس جغرافیا ندارند و به نظرم متعلق به همه مردم هستند. چون مفاهیمی که مطرح می‌کنند مفاهیمی جهانی و مهمتر از همه مفاهیمی انسانی است که جغرافیا و مرز ندارد. شور و مفاهیم انسانی که در اشعار مولانا وجود دارد، این اجازه را می‌دهد که همه به استقبالش بروند و بخواهند به نحوی در آن مشارکت کنند. مولانا در قونیه بوده که مثنوی می‌خوانده. طبیعی است که شما با مولانا آشنا شده و پیگیر او باشید. با تفکرات شمس چقدر آشنا هستید؟ رابطه مولانا و شمس و این درهم‌آمیزی را چطور ارزیابی می‌کنید؟

برای من هنوز هم معما است. اما شمس را مولانا به من معرفی کرد. شمس را بیشتر از اشعار مولانا می‌شناسم؛ با از مقالات شمس و جزیعاتی که از مقالات شمس در اشعار مولانا منعکس شده است. در مقالات شمس به جواری‌هایی که در ترکیه قونیه، در سرتیر بود اشاره کرد. شمس را نمی‌شود تعریفش کرد. غیرعادی بود. مردی بود که هر جا می‌رفت، تاراحتی ایجاد می‌کرد و زندگی عادی را خدشه‌دار می‌کرد و اندام مرد را پرسش می‌کنید. مردم وقتی که شمس را می‌دیدند، تاراحت می‌شدند، زیرا روال معمول را از دست می‌دادند و نمی‌توانستند به زندگی معمولی ادامه دهند. شمس تبریزی تاثیرگذار بود و تاثیر زیادی هم بر مولانا گذاشت. مولانا در همه اشعار خود و در مجالس مختلف، از شمس سخن می‌گوید و خیلی از شمس تاثیر گرفته است. با شمس تبریزی مرحله دیگری در زندگی مولانا شروع شده است. البته شمس تبریزی هنوز هم خیلی شناخته‌شده نیست. ولی در اشعار و دیوان کبیر مولانا به شمس می‌پردازند و به کبر جدایی شده که مولانا همیشه بابتش غمگین است و جست‌وجوی شمس در تمام دیوان کبیر سرایت کرده است. اما بعد شمس به یک سمبل تبدیل شده. از اشعار مولانا متوجه می‌شویم که شمس به‌عنوان یک انسانی که زندگی می‌کرد. دیگر مهم نیست و جنس دیگری در زندگی و دل مولانا جای گرفته و در هر زمینه‌ای تاثیر دارد. شمس کسی است که به آسانی نمی‌توان در خانه دل مهمانش شد. و با سرانش کرد. شمس مردی سخت بود و فکر می‌کنم مردم هم از مهمان رفتن شمس تبریزی با گشته‌شدنش راحت‌تر بودند. ولی یک قهرمان می‌میرد ارزشش در بین مردم بیشتر می‌شود. چراکه دیگر مردم را ناراحت نمی‌کند.

به نکته خوبی اشاره کردید. شمس با عوام و خواص آن روز سر سازگاری نداشت و در نتیجه با صراحت زشتی‌ها و نادانی‌ها را بر زبان می‌آورد. حتی در برابرکسانی که هم‌تراز خودش و شاید بالاتر از خودش بودند مثل بایزید بسطامی، نگاهی انتقادی داشت و آنها را هم بی‌نمرات‌گفت. اگر اشکالی می‌دید به زبان می‌آورد و ملاحظه نمی‌کرد. معمولا در فرهنگ ما این دست چهره‌ها حتی در دوران معاصر، به معنای عدم دوست‌داشتنی نیستند و تنها کسانی که به فکر فرانش و پیدا کردن شاخصات و کژی‌ها هستند. این‌گونه آنها را دوست دارند. مولانا بسیار مردم‌دار بود و بزرگ می‌کرد از اینکه در مجادله‌ها وارد شود. البته می‌توانیم کفه‌ها رجحیات شمس و مولانا بینیم که در جاهایی برخاشگری می‌کند یا جای حرف‌های تند و رکیک به کار می‌برد. شاید اینها همان رویاها یا قابلیت‌هایی بوده که مولانا فکر می‌کرد شمس دارد و کاش مثل مقابله مولانا بود. وقتی که زندگی از مولانا صحبت می‌کنیم. در مرام مردم ایران در سطح عام دکری وجود دارد. در مردم ترکیه چه دکری از مولانا وجود دارد؟ چه تفاوت‌هایی بین مولانای ایران و مولانایی که در ترکیه می‌شناسند وجود دارد؟

در ترکیه مولانا را از اولیاءالله می‌دانند. بدون اینکه آثار و اشعار مولانا را بخوانند و از افکارش استفاده کنند. افسانه‌ای وجود دارد که مولانا از اولیاءالله است. قبلا وقتی که حج می‌رفتند، مردم جهای مختلف را می‌گستند. یک قافله دربست می‌کردند و به مکان‌های مختلف مذهبی می‌رفتند. یکی از آن مکان‌ها مقبره مولانا بود. وقتی کسی به قونیه می‌رفت می‌گفتند «نمه‌حاجی». همه اینها برای ما قابلیت‌هایی بود که مولانا فکر می‌کرد شمس دارد و کاش مثل مولانا می‌کردند. البته این مربوط به دوران جمهوری است. قبل از آن هم شاید این روند بود و مردم چنین نگاهی داشتند. ولی کسانی هم بودند که مولانا را بیشتر مطالعه می‌کردند و می‌فهمیدند. بعضی‌ها هم فارسی بلد بودند که این خیلی تاثیر داشت و مولانا را بیشتر می‌شناختند. یکی از شعرای ما یحیی کمال که در اواخر عثمانی و اوایل جمهوری زیسته، اشعارش را سروده و آخرین شاعر معروف عروض است که بعد از ایشان شاعر معروفی در شعر عروضی نداریم. می‌گوید در فتوحات مختلفی که در اروپا داشتیم، با خوردن غول و خواندن مثنوی می‌رفتیم. در لشکر رسیم بوده که مثنوی می‌خواندند. مثلا جاهایی داشتیم که «مولوی‌خانه» می‌گفتیم. امروز هم چند نمونه در ترکیه مانده و در سوریه هم هست. کسانی بودند که مثنوی می‌خواندند و می‌کنند. نمی‌توانند در زبان فارسی منتقل کند. نمی‌دانم این مثال تا چه حدی درست است. مثلا ما واژه «کوزن» را در ترکی داریم، که اگر بخواهیم به فارسی ترجمه کنیم، حس و حال این کلمه را نمی‌رساند. در زبان فارسی هم همین‌طور است؛ کلماتی هستند که جنبه معنوی و عرفانی دارند. آیا شما ترجمه به این مشکل برخوردید؟

مورد زیادی بود.

مروری در خاطرتان هست که به‌طور مصداقی اشاره کنید؟

بله، مثلا کلمه «دل» در اشعار عرفانی و شعرهای مولانا زیاد به کار می‌رود. دل در زبان ترکی چند معنی دارد؛ به معنی قلب با همان دل فیزیکی که کار می‌رود. اما وقتی ما کلمه دل را می‌بینیم «gönül» (گونول) ترجمه می‌کنیم که بعضی اوقات معنی را به‌خوبی نمی‌رساند. مثلا کلیولیارلی در متنوی مولانا شروع شده است. البته شمس تبریزی هنوز هم خیلی شناخته‌شده نیست. ولی در اشعار و دیوان کبیر مولانا به شمس می‌پردازند و به کبر جدایی شده که مولانا همیشه بابتش غمگین است و جست‌وجوی شمس در تمام دیوان کبیر سرایت کرده است. اما بعد شمس به یک سمبل تبدیل شده. از اشعار مولانا متوجه می‌شویم که شمس به‌عنوان یک انسانی که زندگی می‌کرد. دیگر مهم نیست و جنس دیگری در زندگی و دل مولانا جای گرفته و در هر زمینه‌ای تاثیر دارد. شمس کسی است که به آسانی نمی‌توان در خانه دل مهمانش شد. و با سرانش کرد. شمس مردی سخت بود و فکر می‌کنم مردم هم از مهمان رفتن شمس تبریزی با گشته‌شدنش، راحت‌تر بودند. ولی یک قهرمان می‌میرد ارزشش در بین مردم بیشتر می‌شود. چراکه دیگر مردم را ناراحت نمی‌کند.

ترجمه شعر خیلی سخت و پیچیده است. به نظرم شعر ترجمه‌شدنی نیست. اما باید ترجمه‌اش کنیم تا دیگران هم استفاده کنند. البته کسی که ترجمه شعر می‌کند، آنها زیبایی‌های شعر را می‌خواند. از همه زیبایی‌های شعر نمی‌تواند استفاده کند. ولی قسمتی از آن زیبایی‌ها را می‌چشد. نمی‌توان کل مفهوم را به زبان دیگری منتقل کرد. ولی اگر حداقل هشتاد درصد معنی و حس را برسانم، خودم را موفق تلقی می‌کنم

به نکته خوبی اشاره کردید. شمس با عوام و خواص آن روز سر سازگاری نداشت و در نتیجه با صراحت زشتی‌ها و نادانی‌ها را بر زبان می‌آورد. حتی در برابرکسانی که هم‌تراز خودش و شاید بالاتر از خودش بودند مثل بایزید بسطامی، نگاهی انتقادی داشت و آنها را هم بی‌نمرات‌گفت. اگر اشکالی می‌دید به زبان می‌آورد و ملاحظه نمی‌کرد. معمولا در فرهنگ ما این دست چهره‌ها حتی در دوران معاصر، به معنای عدم دوست‌داشتنی نیستند و تنها کسانی که به فکر فرانش و پیدا کردن شاخصات و کژی‌ها هستند. این‌گونه آنها را دوست دارند. مولانا بسیار مردم‌دار بود و بزرگ می‌کرد از اینکه در مجادله‌ها وارد شود. البته می‌توانیم کفه‌ها رجحیات شمس و مولانا ببینیم که در جاهایی برخاشگری می‌کند یا جای حرف‌های تند و رکیک به کار می‌برد. شاید اینها همان رویاها یا قابلیت‌هایی بوده که مولانا فکر می‌کرد شمس دارد و کاش مثل مقابله مولانا بود. وقتی که زندگی از مولانا صحبت می‌کنیم. در مرام مردم ایران در سطح عام دکری وجود دارد. در مردم ترکیه چه دکری از مولانا وجود دارد؟ چه تفاوت‌هایی بین مولانای ایران و مولانایی که در ترکیه می‌شناسند وجود دارد؟

در ترکیه مولانا را از اولیاءالله می‌دانند. بدون اینکه آثار و اشعار مولانا را بخوانند و از افکارش استفاده کنند. افسانه‌ای وجود دارد که مولانا از اولیاءالله است. قبلا وقتی که حج می‌رفتند، مردم جهای مختلف را می‌گستند. یک قافله دربست می‌کردند و به مکان‌های مختلف مذهبی می‌رفتند. یکی از آن مکان‌ها مقبره مولانا بود. وقتی کسی به قونیه می‌رفت می‌گفتند «نمه‌حاجی». همه اینها برای ما قابلیت‌هایی بوده که مولانا فکر می‌کرد شمس دارد و کاش مثل مقابله مولانا بود. وقتی که زندگی از مولانا صحبت می‌کنیم. در مرام مردم ایران در سطح عام دکری وجود دارد. در مردم ترکیه چه دکری از مولانا وجود دارد؟ چه تفاوت‌هایی بین مولانای ایران و مولانایی که در ترکیه می‌شناسند وجود دارد؟

برای من هنوز هم معما است. اما شمس را مولانا به من معرفی کرد. شمس را بیشتر از اشعار مولانا می‌شناسم؛ با از مقالات شمس و جزیعاتی که از مقالات شمس در اشعار مولانا منعکس شده است. در مقالات شمس به جواری‌هایی که در ترکیه قونیه، در سرتیر بود اشاره کرد. شمس را نمی‌شود تعریفش کرد. غیرعادی بود. مردی بود که هر جا می‌رفت، تاراحتی ایجاد می‌کرد و زندگی عادی را خدشه‌دار می‌کرد و اندام مردم را به پرسش می‌کشید. مردم وقتی که شمس را می‌دیدند، تاراحت می‌شدند، زیرا روال معمول را از دست می‌دادند و نمی‌توانستند به زندگی معمولی ادامه دهند. شمس تبریزی تاثیرگذار بود و تاثیر زیادی هم بر مولانا گذاشت. مولانا در همه اشعار خود و در مجالس مختلف، از شمس سخن می‌گوید و خیلی از شمس تاثیر گرفته است. با شمس تبریزی مرحله دیگری در زندگی مولانا شروع شده است. البته شمس تبریزی هنوز هم خیلی شناخته‌شده نیست. ولی در اشعار و دیوان کبیر مولانا به شمس می‌پردازند و به کبر جدایی شده که مولانا همیشه بابتش غمگین است و جست‌وجوی شمس در تمام دیوان کبیر سرایت کرده است. اما بعد شمس به یک سمبل تبدیل شده. از اشعار مولانا متوجه می‌شویم که شمس به‌عنوان یک انسانی که زندگی می‌کرد. دیگر مهم نیست و جنس دیگری در زندگی و دل مولانا جای گرفته و در هر زمینه‌ای تاثیر دارد. شمس کسی است که به آسانی نمی‌توان در خانه دل مهمانش شد. و با سرانش کرد. شمس مردی سخت بود و فکر می‌کنم مردم هم از مهمان رفتن شمس تبریزی با گشته‌شدنش، راحت‌تر بودند. ولی یک قهرمان می‌میرد ارزشش در بین مردم بیشتر می‌شود. چراکه دیگر مردم را ناراحت نمی‌کند.

ملت ایران و ترکیه با هم عجین شده‌اند و با کارهای سیاسی نمی‌توان آنها را هم جدا ساخت. مردم یکدیگر را می‌شناسند. دوست دارند و بزرگانی مانند مولانا و را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند. شاید مولانا قدرتمندترین چهره‌ای است که ما را به یکدیگر وصل می‌کند. حتی می‌توان از این پیوند در سیاست استفاده کرد و مسائل فرهنگی در روابط دو کشور اولویت بیشتری پیدا کند

آقای سفیر، شما در ایران به‌عنوان دیپلمات مشغول به کار هستید. اما شما شاعر هستید و با کارهای سیاسی نمی‌توانید آنها را از هم جدا سازید. مردم یکدیگر را می‌شناسند. دوست دارند و بزرگانی مانند مولانا و را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند. شاید مولانا قدرتمندترین چهره‌ای است که ما را به یکدیگر وصل می‌کند. حتی می‌توان از این پیوند در سیاست استفاده کرد و مسائل فرهنگی در روابط دو کشور اولویت بیشتری پیدا کند

نگاه

مروری بر رمان «شبی که انتو با درد خویش آشنا شد»

نامهٔ سیاه

هدیه برازجانی

رمان «شبی که انتو با درد خویش آشنا شد» نوشتهٔ نویسندهٔ جنوبی صاحب‌سبک احمد آرام است. این کتاب توسط انتشارات افق در سال ۱۴۰۳ روانهٔ بازار کتاب شد. کتاب شانزده فصل دارد که هر فصل رمان بر پایهٔ موقعیتی غیرقابل پیش‌بینی، برتعلیق و کشش نگاشته شده است. هر فصل از رمان گرچه در ساختاری مستقل روایت می‌شود؛ اما در هم‌نشینی فصل‌ها کنار یکدیگر مخاطب را با کلیتی واحد از مفهوم عمیق درد انسان معاصر مواجه می‌سازد. رمان از زبان اول شخص فردی با نام «انتو» روایت می‌شود که شغل قبلی خود را به دلیل کرونا از دست داده و در حال حاضر نویسندهٔ داستان کودکان به‌صورت دورکاری در یک شرکت انیمیشن‌سازی است. زمان روایت برمی‌گردد به دوران کرونا و تمام اتفاقات حول‌وحوش تاثیرات کرونا بر زندگی آدم‌ها می‌گذرد. مکان روایت نیز تهران معاصر است.

البته شما بهتر از بنده مطلع هستید که در اروپا و حتی در آمریکا، مولانا خیلی معروف است و از افکار مولانا استفاده می‌کنند و مولانا را دوست دارند. مولویون مدرنی در غرب و بیشتر آمریکا به وجود آمده است. کسانی هستند که خود را «مولوی» می‌نامند و با مولانا سروکار دارند. البته بیشتر از روی ترجمه با آثار مولانا آشنایی دارند و متاثر می‌شوند. تعداد زیادی از آنها هم از راه آثار مولانا مسلمان می‌شوند. در قونیه هم وقتی مراسم شب «عروس» برگزار می‌شود و یک هفته به نام هفته مولانا است که فصل سردی است و قونیه هم شهر خیلی سردی است، مردم از اروپا یا آمریکا فقط به اشتیاق دیدار مولانا می‌آیند. مثلا کسانی هستند که مسلمان شده‌اند. البته تلقی آنها از اسلام ما به‌گونه دیگری است اما خودشان را مولوی می‌نامند و ما هم اعتراضی نداریم. فرهنگ غربی فرق دارد و با نگاه دیگری به آثار مولانا نگاه می‌کنند و شاید اشتباه می‌فهمند و ترجمه می‌کنند. از این لحاظ بعضی اوقات افکار مولانا غلط به غرب منتقل می‌شود. ولی باز هم کسانی هستند که شاید بهتر از ما متوجه می‌شوند مولانا از چه می‌گوید.

توضیحِ جالبی دادید. مثالی می‌زنم تا منظورم را از این پیوند یا تنافر غرب بهتر برسانم. اسپینوزا هم مثل مولانا بحث شادی را مطرح می‌کند و معتقد است غم و غصه توان انسان را کم می‌کند و شادی توان انسان را افزایش می‌دهد. در تمام اشعار مولانا هم این شور و شادی را می‌بینیم. از نظر شما به‌عنوان مترجم مولانا که با فرهنگ غرب هم آشنایی دارید. کدام‌یک از مفاهیم مولانا این قابلیت را دارد که بتواند با فرهنگ غرب پیوندهایی ایجاد کند؟

مفاهیم زیادی است. البته این شور و شادی خیلی مهم است. مولانا تفکر و به کنه اشیا رفتن و درباره مسائل مختلف فکرکردن و عالم را با نگاه دیگری دیدن را منتقل می‌کند. ولی این در غرب هم وجود دارد. همان‌طورکه اشاره کردید اسپینوزا و دیگر متفکرین غربی در این زمینه مشترک هستند و از این لحاظ افکار مولانا می‌تواند به‌راحتی به جوامع اروپایی و آمریکایی راه پیدا کند.

روایتی وجود دارد که شمس در قونیه درکنار مولانا دفن شده است. به نظر شما این روایت چقدر می‌تواند صحت داشته باشد؟

به نظرم فقط روایت است. البته دقیق نمی‌دانم. مسجدی به نام شمس هست که هر روز صدها نفر زیارت می‌کنند. همچنین چاهی هست که روایت شده شمس بعد از شهیدشدن از طرف مردم انجا انداخته شده است. بعد از دوران جمهوری، بعضی از اساتید و محققان پایین چاه رفتند و استخوان‌هایی را پیدا کردند. ولی متخصص نیست این استخوان‌ها مربوط به چه کسی است. بعضی‌ها می‌گویند شمس حتما در قونیه به قتل رسیده و برخی می‌گویند این‌طور نبوده. من نمی‌خواهم باور کنم مردمی که در میان آنها صوفیان هم بوده‌اند. شمس را کشته‌اند. دلم نمی‌خواهد باور کنم. البته در همین اواخر هم گفته‌اند که امکان دارد شمس در خوی دفن شده باشد.

سعد مغربی هم در این زمینه وجود دارد و آقای دکتر محمدعلی موحد هم معتقد است شمس پس از ترک قونیه، به سر تبریز در خوی فوت کرده و همان‌جا دفن شده است. شما این روایت را می‌پذیرید و از نظر شما روایتی معتبر است؟

ایبن روایت البته از یکی از کتب تاریخی که به زبان ترکی نوشته شده، برگرفته شده است. در این کتاب آمده است که وقتی سلطان سلیم اول بعد از چنگ چالدران از تبریز برمی‌گشته به خوی آمده و نوشته شمس را زیارت کرده. این جمله به‌عنوان دلیل گرفته می‌شود. در خوی یک مثار هم به نام شمس هست که البته بنایی مذهبی نیست و به نظرم به‌عنوان بایدیت یک ظفر، شاید از طرف آق‌قویونلوها یا قراقویونلوها ساخته شده باشد. من از نزدیک این را دیده‌ام که اسمش «مثار شمس» است. بعضی‌ها می‌گفتند که مولانا همیشه بابتش غمگین است و جست‌وجوی شمس در تمام دیوان کبیر سرایت کرده است. اما بعد شمس به یک سمبل تبدیل شده. از اشعار مولانا متوجه می‌شویم که شمس به‌عنوان یک انسانی که زندگی می‌کرد. دیگر مهم نیست و جنس دیگری در زندگی و دل مولانا جای گرفته و در هر زمینه‌ای تاثیر دارد. شمس کسی است که به آسانی نمی‌توان در خانه دل مهمانش شد. و با سرانش کرد. شمس مردی سخت بود و فکر می‌کنم مردم هم از مهمان رفتن شمس تبریزی با گشته‌شدنش، راحت‌تر بودند. ولی قهرمان می‌میرد ارزشش در بین مردم بیشتر می‌شود. چراکه دیگر مردم را ناراحت نمی‌کند. ایبن کتاب می‌گوید که در ایبن روایت می‌گوید. بیشتر کسانی که به ترکیه می‌روند به قونیه می‌روند. خاطر ایبنکه مولانا آنجا است. مولانا بل ارتباطی بین مردم ایبن دو کشور است. اگر استاد روشن‌تری بود که آراءگاه شمس در خوی است، این ارتباط را قوی‌تر ه